

«جای خالی انبه»

منتشر شد

کتاب «جای خالی انبه» نوشته وندی مس است که شوکا کریمی آن را به فارسی ترجمه کرده است. این کتاب از مجموعه «رمان هایی که باید خواند» توسط انتشارات پیدایش منتشر شده است.

«من یاد گرفتم که به خوبی از رازم محافظت کنم؛ ولی حالا سیزده سالم شده. همه چیز قرار است تغییر کند. من هم نمی توانم جلویش را بگیرم.» اینها صحبت های میا وینچل است.

میا وینچل دچار اختلال حس ترکیبی یا هم حسی است. یعنی او هر وقت صدایی می شنود، علاوه بر حس شنوایی اش، یکی دیگر از حس هایش هم به کار می افتد. میا برای هر صدایی، رنگی می بیند یا بویی به مشامش می رسد.

بعد از مدتی او متوجه می شود که مثل دیگران نیست و اختلالی عصبی به اسم سینستزیا دارد. بعد از این خودآگاهی مسائل مختلفی برای میا پیش می آید و او کم کم یاد می گیرد که مشکلات هرچه باشند، راه حلی دارند.

وندی مس (متولد ۲۲ آوریل ۲۰۱۸) نویسنده رمان های جوان و کتاب های کودکان است. رمان او در سال ۲۰۰۳، A Mango-Shaped Space، برنده جایزه کتاب خانوادگی خانواده شناسان برای مدارس متوسطه انجمن کتابخانه های آمریکا در سال ۲۰۰۴ شد.



آثار قابل توجه دیگر وی عبارتند از: ۱۱ تولد، یک فضای انبه شکل و هر روح یک ستاره. از رمان مس، جرمی فینک ومعنی زندگی در سال ۲۰۱۱ در یک فیلم سینمایی اقتباس شد.

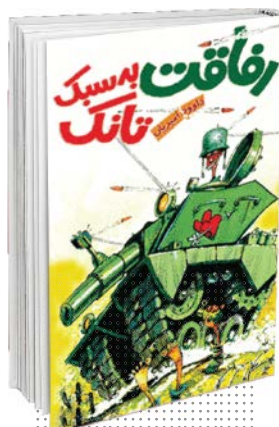
در بخشی از این کتاب می خوانیم:

«خلچلخلخل. هیچ وقت فراموش نمی کنم اولین بار کی این حرف را شنیدم، روزی پای تخته سیاه، پنج سال پیش بود، وقتی هشت ساله بودم (برای کسانی که مثل خودم در درک ریاضی مشکل دارند، باید بگویم که الان ۱۳ ساله شده ام). خلاصه که پای تخته ایستاده بودم، لباس دختر چوپان برای نمایش کریسمس بعد از مدرسه تنم بود و داشتم زور می زدم که مساله ریاضی روی تخته را حل کنم، هم کلاسی های سال سومم هم تماشا می کردند...» انتشارات پیدایش کتاب جای خالی انبه نوشته وندی مس با ترجمه شوکا کریمی را در ۲۰۰ صفحه و به بهای ۱۶۰ هزار تومان منتشر کرده است.

نشر پیدایش در سال ۱۳۶۸ فعالیت فرهنگی خود را در سه حوزه سنی کودک، نوجوان و جوان آغاز کرد. هدف از تاسیس این انتشارات، در ابتدا تولید آثار متنوع به منظور اثرگذاری بر سلیقه ادبی و بصری کودکان و نوجوانان بوده است.

برای کتاب «رفاقت به سبک تانک» نوشته داوود امیریان در انتشارات سوره مهر

مگه می شه؟! مگه داریم!؟



اون قدر قلم

نویسنده روان

و جذابه که

باعث شده هم

قبل اعزام و

دردسرهاش

یا یکم بعدتر

توی عملیات و

سنگرها

خیلی راحت کنار

شخصیت های

اصلی باشیم

به همه کارهایی که کردید، فکر می کنید. این که شیطنت ها و رفتارهای شخصیت هارو خوب می فهمیم و بعضی جاها همچین زیریرکی هم دل مون حال میاد. دلیلش نوجوون بودن خود نویسنده تو زمان جبهه است.

یکی از این شیطنت ها اسم گذاشتن روی حسین بیچاره است، بهش می گفتن حسین پیچ و مهره ای! اگه می خواید بدونید چرا بهش می گفتن پیچ و مهره ای جوابش اینجاست.

یه لحظه گوش بدید، شما هم صدای «کرلا، کرلا، ما داریم می آییم» رو می شنوید؟ مسئول تبلیغات گردان نوارشو گذاشته، اگه می خواید بدونید عراقی ها چطوری جوابش رو می دن، باید داستان موشک جواب موشک رو بخونید.

اون قدر قلم نویسنده روان و جذابه که باعث شده هم قبل اعزام و دردسرهاش یا یکم بعدتر، توی عملیات و سنگرها، خیلی راحت کنار شخصیت های اصلی باشیم. کنار همه خنده ها، جبهه رو رشادت و شجاعت این بزرگ مردای کوچیک قشنگ تر می کنه. مخصوصا وقتی همه فن حریفی اونا رو توی داستان هایی مثل کی با حسین کار داشت می خونیم. یا دل دریایی داشتن قاسم داستان بابات کو؟ که تا مدت ها آدم رو درگیر خودش می کنه.

در منطقه عملیاتی کربلای ۵ بودیم. خمپاره و توپ های دشمن زمین را مثل صورت آبله گرفته پر از چاله چوله کرده بود. گلوله ها چون زنبور ویزویرکنان از بالا و بغل گوش مان می گذشتند. عباس صحرایی می گفت: «بچه ها چی می شد ما هم مثل پلنگ صورتی بودیم و وقتی گلوله و توپ می خوردیم، فقط لباس مان می سوخت یا فووش چند تا چسب ضربدیری رو سروکله مان می چسبانیدیم. هان؟!» و ما زیر آتش می خندیدیم و در همان حال می دانستیم که گلوله های سربی مثل خود دشمن از زندگی چیزی نمی داندند و فقط می درند و می کشند. اما ما با خنده و روح زندگی جلوی دشمن مقاومت می کردیم. پیشنهاد می کنم کتاب رفاقت به سبک تانک رو بخونید. مخصوصا وقتی دماغ تون جاق نیست.

به قول نویسنده، شادی سلاح بزرگه، اون قدر بزرگ که میشه باهاش دشمن رو نابود کرد. راستی حتما با خنده به دوستان تون هدیه بدید.



سیده فاطمه نظری
عضو گروه ادبی سیندخت

همین حالا خود شما می گی نه بابا! جبهه یعنی دشمن و عملیات و تفنگ. حتما داری توضیحات رو با رسم شکل هم نشون می دی! نکنه حالت سرباز تفنگ به دست گرفتی؟! لابد صدای رگبار و تک تیراندازت رو فقط با تکنیک ملاقه مادرانه می شه ساکت کرد.

اگه می خوای با خنده ببری وسط جبهه، به کتاب هست به اسم «رفاقت به سبک تانک» که آقای داوود امیریان نوشتن. انتشارات سوره مهر هم اون رو چاپ کرده. این کتاب صاف شما رو می بره وسط بساط خنده رزمنده ها. مخصوصا با تانکی که روی طرح جلدش تیر عاشقانه خورده. این کتاب ۴۷ داستان کوتاه داره. داستان هایی که هم تجربه نویسنده کتابه و هم رزمنده های دیگه. اگه قراره بگید چه خبره بابا، ۴۷ تا؟ باید بهتون بگم که کل این داستان ها شده ۱۱۲ صفحه که دیگه خوندنش اون قدری طول نمی کشه.

یکی از شخصیت های اصلی اسمشون احمد آقا ست. ماجرا از اون قراره که احمد آقا نمی دونسته به برادرش نورعلی که به گفته خودش غول پیکر بوده و چندباری هم مورد نوازشش قرار گرفته، چطوری بگه داره می ره جبهه، برای همینم از ترفند حلیمی استفاده می کنه.

روزی که قرار بود اعزام شویم، صبح زود به برادر کوچکم گفتم: «من می روم حلیم بخرم و زودی برگردم.» قابلمه را برداشتم و دم در خانه قابلمه را زمین گذاشتم و یاعلی مدد. رفتم که رفتم. اما ترفندا فقط به جبهه رفتن ختم نمی شه، تا جایی پیش می ره که عباس ریزه هم برای عملیات رفتن از ترفند وضوی بی نماز استفاده می کنه.

عباس غلتید و رو برگرداند و با صدایی خفه گفت: «خواستم حالش را بگیرم!» فرمانده با چشمانی گرد شده گفت: «حال کی را؟» عباس یکهو مثل اسبندی که روی آتش افتاده باشد، از جا جهید و نعره زد: «حال خدا را. مگر او حال مرا نگرفته؟! چند ماهه نماز شب می خوانم و دعا می کنم که بتوانم تو عملیات شرکت کنم. حالا که موقعش رسیده، حالم را می گیری و جا می مانم. منم تصمیم گرفتم وضو بگیرم و بعد بیایم بخوابم. یک به یک!» البته فکر نکنید که همه چی همین قدر گل و بلبل بوده، اگه یه نفر وسط آتیش گلوله و خمپاره ازتون آدرس اتوشویی بپرسه چه فکری می کنید؟

نه، نه اشتباه نکنید، اتوشویی رو برای لباس نمی خواد، یکهو یک بابایی دوید طرفم و ناغافل خمپاره ای خورد کنارش و موج انفجار او را بلند کرد و کوبیدش رو کمر من بدبخت. نفس تو سینه ام قفل شد. کم مانده بود کار دستم بدهد. با بدبختی انداختمش کنار. بنده خدا لحظه ای بعد با چشمان هراسان و قبلی و بلی از جا پرید. لحظه ای به دور و اطراف نگاه کرد و بعد رو به من کرد و گفت: «برادر اتوشویی کجاست؟ لباس هایم بدجوری چرک شده!» با تعجب پرسیدم: «اتوشویی؟»

آره. آخر می خواهم چند تا بربری بخرم، بیرم خانه! حالا فهمیدید اتوشویی رو برای چی می خواسته؟ اصلا نترسید شما فقط مدتی رو کنار یه مرد موحی بودید.

راستی چقدر با جشن پتو آشنایی دارید؟ اگه مثل حسین داستان پسر فداکار یا به جشن پتو مشتیی از خجالت تون درمیومدن حتما حالا که اسمش اومد، ترجیح می دادید همه پتوهای خونه رو قايم کنید. اما خب پیشنهاد می کنم اگه مثل حسین حق تون بوده! دستاتونو ببرید بالا و تسلیم بشید.

الان حتما یه خنده شیطنت آمیز زدید. دارید